

علی اکبر دهخدا

نیست ونمیتوان با آن تعریفات آنها را از یکدیگر تمیز داد . ناگزیر توسط یکی از استادان دانشکدهٔ حقوق نامه ای بفرهنگستان فرانسه نوشتم و اختلاف دقیق مفهوم آن هفده لغت را خواستار شدم . پاسخی که رسید تکرار مطالبی بود که در لغت نامه های فرانسوی آمده بود و بهیچوجه مرا اقناع نکرد، ازاینرو ازنوشتن مقدمه وتعریف مثل وحکمت وغیره خودداری کردم و کتابرا بدون مقدمه منتشر ساختم .» (ص ۳۸۱)

بعداً نیز با اینکه بخط مؤلف بزرگوار در متن کتاب اصلاحاتی شده واز روی نسخه‌ای که در اختیار وراث مرحوم دهخدا بود درچاپ جدید رعایت شده است ، چون در زمان حیات مؤلف صحبتی از تجدید چاپ « **امثال وحکم** » بمیان نیامده بود آثاری که دال بر نوشتن مقدمه‌ای برای این کتاب باشد درمیان یادداشتهای استاد دیده نشده‌است . اینستکه چاپ حاضر نیز بهمان صورت پیشین بدون مقدمه‌ای ازمؤلف تجدید گردید.

تشریح اهمیت کتاب کاری زائد است چه ، امثال یکی ازارکان عمدهٔ ادبیات هرزبانی‌است وخوانندگان مجموعهٔ « **امثال وحکم** » نیز اغلب از طبقات دانندگان صاحب‌قلم واهل فضل وادبند ومیدانند که تدوین چنین کتابی محصول مطالعه وتعمق دراکثر نزدیك بتمام آثار قدما واستخراج همهٔ سخنانی‌است که بعنوان امثال ، ضرب‌المثلها ،اصطلاحات ، کنایات ، استعارات ،کلمات قصار ، اخبار ، حکمتها و پندها ازنظم ونثر درآن آثار وجود دارد ودیگرسخنوران باآوردن آنها درگفتار خود بصورت تضمین یا شاهد بسخن خود کمال وجمال وتأثیر وجذبه می‌بخشند و چون ازآغاز انشاء زبان تا عصر ما کتابی چنین شامل وکامل درین زمینه فراهم نیامده است وچندتألیف عربی‌وفارسی که درآثار قدما هست هیچیك ازجهت جامع بودن ووسعت و احتوا برمطالب‌ونکات‌عالی ادبی وحکمتی با کتاب دهخدا درخور سنجش وبرابری نیست جای سخن درمقام مقایسه باقی نمی‌ماند .

پدید آورد و گرچه پس از آن روزنامه‌های فکاهی فراوان شد و مقالات انتقادی بسیار نوشتند اما هیچیک اهمیت وشهرت مقالات اورا نیافت.

دهخدا دراین مقالات پر از نیش و کنایه با طعنه های زیر کانه و لطیف، طبقات مختلف زمان را که سدراه پیشرفت جامعه بودند بباد مسخره گرفت. این روزنامه سخت مبغوض مرتجعین زمان بود چنانکه پس از تعطیل مجلس شورای ملی در دورهٔ محمدعلیشاه میرزا جهانگیرخان بفرمان محمد علیشاه بقتل رسید و دهخدا را هم با جمعی از آزادیخواهان به‌اروپا تبعید کردند.

وی درپاریس باعلامه محمد قزوینی معاشر بود، سپس بسویس رفت و درآنجانیز بسال ۱۳۲۷ قمری سه شماره صوراسرافیل منتشر کرد، آنگاه به استانبول رفت وبا همکاری جمعی از ایرانیان مقیم ترکیه روزنامهٔ سروش را بزبان فارسی انتشار داد وپس از اینکه مجاهدین تهران را فتح کردند ومحمدعلیشاه ازسلطنت خلع گردید دهخدا ازتهران و کرمان بنمایندگی مجلس شورایملی انتخاب شد وبا استدعای آزادیخواهان وسران مشروطیت از ترکیه بایران آمد وبمجلس رفت.

دهخدا در دوران جنگ بین المللی اول دریکی ازقرای چهارمحال بختیاری منزوی بود و پس از جنگ بتهران باز گشته از کارهای سیاسی کناره گرفت وبخدمات فرهنگی وعلمی مشغول شد وپس ازاینکه مدتی در وزارت فرهنگ و وزارت عدلیه وریاست مدرسهٔ عالی حقوق وعلوم سیاسی اشتغال داشت یکباره اوقات خود را بکارهای علمی اختصاص داد و تاپایان حیات بمطالعه وتحقیق وتحریر مصنفات گرانبهای خویش مشغول شد.

از آثاردهخدا علاوه بر مقالات منتشرمدرجراید، کتاب «**امثال وحکم**» درچهارمجلد «**دیوان اشعار**» -باهتمام دکترمعین-، **شرح حال ابوریحان بیرونی** -چاپ وزارت فرهنگ- ونیز ۲۰ مجلد از «**لغت نامهٔ کبیر**» تاکنون

آرزو سرمایه مفلس است. رجوع بآدم گرسنه نان در خواب بیند شود.

آرزو عیب نمی باشد. رجوع بآرزو بجوانان عیب نیست شود.

آرزو هرگز نباشد پادشا برپارسا. (پادشا بر کامهای دل که باشد پارسا
پارسا شو تا شوی برهر مرادی پادشا   پارسا شو تا بباشی پادشا بر آرزو...) ناصرخسرو.

آری باتفاق جهان میتوان گرفت. (حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت...) حافظ.

نظیر: دولت همه ز اتفاق خیزد   بی دولتی از نفاق خیزد.
دو دل یک شود بشکند کوه را   پراکندگی آرد انبوه را.
مورچگان را چو بود اتفاق   شیر ژیان را بدرانند پوست. سعدی.
دو دوست باهم اگر یکدلند درهمه کار   هزار طعنهٔ دشمن به نیم جو نخرند
نظیر این بتمایم ترا ز مهرهٔ نرد   یکان یکان بسوی خانه راه می نبرند
ولی دو مهره چو هم پشت یکدگر گردند   دگر تپانچهٔ دشمن بهیچ رو نخورند
بکوش ابن یمین دوستی بدست آور   که دشمنان سوی یکتن بصد بدی نگرند. ابن یمین.
اگر دو یار موافق دو دل یکی سازد   فلك بیك تن تنها چه میتواند کرد.
ز دانا تو نشنیدی این داستان   که بر گوید از گفته باستان
که گر دو برادر نهد پشت پشت   تن کوه را باد ماند بمشت. فردوسی.
صد هزاران خیط یك تو را نباشد قوتی   چون بهم بر تافتی اسفندیارش نگسلد. سعدی.
آب را چون مدد بود هم از آب   گلستان گردد آنچه بود خراب. سنائی.

یك دست صدا(۱) ندارد. یکدست بی صداست (۱) یدالله مع الجماعة. حدیث. الجماعة رحمة. حدیث. السود دمع السواد. لاتجتمع امتی علی الخطاء. حدیث. لاتجتمع امتی علی الضلاله. حدیث. علکیم بالسواد الاعظم. حدیث. رشته باریک شد چو یك توشد. سنائی. لیس الدلو الا بالرشاء.

کونوا جمیعاً یا بنی اذا اعتری   خطب ولا تتفرقوا آحاداً
تابی القداح اذا اجمعن تکسراً   واذا افترقن تکسرت افراداً.

آرگشتر مست کشد بارگران را (تا مست نباشی نبری بارغم یار...) سعدی.

برای تحمل سختی و گرانی کارها نوعی عشق وشیفتگی ضرور است. نظیر: سبکتر برد اشتر مست بار. سعدی.

آزاد را میازار چون بیازردی بیوزن. (قابوس نامه)

کلمه اوزنیدن را در فرهنگها نیافتیم از سیاق کلام محتمل است بمعنی آویختن یا لحنی در آویختن

---

(۱) از صدا صوت و آواز اراده کنند.

دواترا رنج بیهوده نمائی — که چندین آزموده آزمائی . ویس‌ورامین .
همی دانم که رنج خود فزایم — که چندین آزموده آزمایم . ویس‌ورامین .
چرا من آزموده آزمایم — چرا بیهوده رنج خود فزایم . ویس‌ورامین .
بجز دوزخ نباشد هیچ جایم — اگر نیز آزموده آزمایم . ویس‌ورامین .
نظیر : من جرب‌المجرب حلت به‌الندامه . آزموده را آزمودن جهل است .

آزموده را آزمودن جهل است . رجوع بفقرهٔ قبل شود .

آزمون رایگان . بر امتحان کردن ضرری مترتب نشود . تمثل : باپدر رای‌زد و گفت ای‌پدر شهر برد سیرخالی است . . . . اگر سحر گاهی چند سوار درپی دیوارها نزدیك دروازهٔ شهر کمین‌سازند وچون در بگشایندخودرا درشهراندازند همانا اهل‌شهررا دست مدافعت وطاقت ممانعت نباشد .... اتابك گفت چنین گفته اند آزمون رایگان .... تاریخ سلاجقه . وامروز گویند تجربه مال و خرجی ندارد .

آسان زید مرد آسان گذار (بآسان گذاری دمی‌میشمار که . . .) نظامی .
نظیر: دلی آسان گذار از کشوری به . ویس ورامین . سخت میگیرد جهان برمردمان سخت کوش . حافظ .

آسان گردد بر آنچه همت بستی . ازکتاب امثال مختصرطبع هندوستان . نظیر:
همت بلند دار که مردان روزگار — از همت بلند بجائی رسیده اند .
همت بلند دار که نزد خدا و خلق — باشد بقدر همت تو اعتبار تو . ابن‌یمین.
معنی‌توفیق غیر ازهمت مردانه‌چیست — انتظارخضر بردن‌ای‌دل‌فرزانه‌چیست. صائب .
همت عالی ز فلك بگذرد — مرد بهمت ز ملك بگذرد . خواجو .
همت اگر سلسله جنبان شود — مور تواند که سلیمان شود . وحشی .
همم‌الرجال تقلع الجبال . المرء یطیر بهمته کمایطیر الطایر بجناحیه .
بهر کاری که همت بسته گردد — اگر خاری بود گلدسته گردد .

آسایش بود بنیاد خواری . (دلم‌بگرفت‌ازاین‌آسوده‌کاری که...) ویس‌ورامین.
تن آسانی وکاهلی منجر بفقر وپریشانی گردد .

آسایش‌دو گیتی تفسیراین‌دوحرف است بادوستان‌مروت‌بادشمنان‌مدارا حافظ.
نظیر: المدارات قوام‌المعاش وملاك المعاشرة . الرفق یمن و الخرق شوم . من‌رفق‌رتق و من خرق خرق .
ای سلیمان در میان زاغ و باز — لطف حق شو باهمه مرغان بساز . مولوی .
گرازتحمل‌من‌خصم‌شدزبون‌چه‌عجب — فلك‌حریف زبردستی مدارانیست .
راد مردی مرد دانی چیست — با هنرتر زخلق دانی کیست .

آفتاب پهن بود که فلان کار شد . مدتی دراز است این امر اتفاق افتاده است .

آفتاب تاسایه نگذاشتن ، آفتاب را تا سایه نگذاشتن . شتاب کردن ، مهلت ندادن. مثال: آنچه ازاو می‌باید ستد مبلغ آن بنویسد وبمبدوس دهد تاویرابدرگاه آرند وآفتاب‌تاسایه نگذارند . تاآنگاه که مال‌بدهد. ابوالفضل‌بیهقی. رجوع‌بآب دردست‌داری مخور ، شود .

آفتاب در ملکش غروب نمیکند . شرق و غرب زمین در حیطهٔ تصرف اوست . نظیر: قاف‌تاقاف . ازین‌قیروان‌تابدان قیروان . ازحلب‌تاکاشغرمیدان‌سلطان‌سنجراست.

آفتاب را بگل نتوان اندود . راستی و حقیقتی را بدروغ وباطلی نتوان مستور داشت . تمثل:

با دوست بگرمابه درم خلوت بود وآن روی چوگل باگل حمام آلود
گفتاد کر این روی کسی دارد دوست گفتم بگل آفتاب نتوان اندود . سعدی .
کسی کوبامن‌اندرعلم‌حکمت‌همسری‌جوید همیخواهد که گل بر آفتاب‌روشن‌انداید. ناصرخسرو
ای راه تو صحرای امل پیمودن تا چند بر آفتاب گل اندودن . حافظ .
که تاند کـه خورشید روشن بلای بیندایداای مرد نا سخته لای . حضرت‌ادیب.

نظیر: یریدون‌لیطفئوا نورالله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون . قرآن کریم. سورهٔ ۶۱: آیهٔ ۸

چراغی را کـه ایزد بر فروزد هرآن کش پف کند ریشش بسوزد .
آنکه بر شمع خدا آرد پفو شمع کی سوزد بسوزد پوز او . مولوی .
هرکه در سرچراغ دین افروخت سبلت پف کنانش پاك بسوخت . سنائی .
بیضاء لایدجی سناها المظلم .

آفتاب سر دیوار است ، آفتاب لب بام است . بغایت پیر و از اینرو مرگش نزدیك است . تمثل :

وقت است اگرچو سایه نشیند بگوشهٔ زان کافتاب بر سر دیوار دیدمش . ابن‌یمین.
برلب بام آمدآن مه گفت‌باید مردنت کافتاب‌عمرت‌اینك‌برلب‌بام‌آمده‌است. سیمی .
تو خورشیدی و خـورشید جـوانی ز عشقت بر سر دیـوار دارم . عمادی .
ماه من بهرخدا بیش مرو برلب بام کافتـاب من بیچاره بدیوارآمد . امیرخسرو.
درهردلی که پرتو خورشیدعشق گشت خورشید عقل بر سر دیوارمیرود . عمادی .
ازسر کویش بحسرت وقت رفتن‌آفتاب آفتاب عمر خود را برسردیواردید. امیرخسرو.

نکوئی گر کنی منت منه زان   که باطل شد زمنت جود واحسان. ناصرخسرو.

آفة العلم النسیان . آهوی دانش فراموشی است . نظیر : الدرس حرف والتکرار الف.

آفت رسیده را غم باج و خراج نیست . نظیری . نظیر : بر ده ویران خراج و عشر نیست . مولوی . از ده ویران که ستاند خراج . نظامی .

آفت مردمی پشیمانی است . (...... تانگردی تو چون پشیمانی.) مسعودسعد. مردمی در اینجا بخشش و دهش است . رجوع به آنچه بخشند چه بسیار وچه کم ، شود.

آفتی نبود بتر از ناشناخت . (..... تو بر یار و ندانی عشق باخت.) جلال‌الدین رومی. نظیر: دیده‌میباید که باشد شه‌شناس   تا شناسد شاه را در هر لباس .

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد   آنچه خود داشت ز بیگانه تمنی میکرد. حافظ .

یار درخانه وما گرد جهان میگردیم .

آفرین باد براین همت مردانهٔ تو . کج . ظاهراً بطور طنز در مورد بی همتی گفته شود .

آفرین بشیرت ، آفرین بشیری که خوردهٔ . بیشتر بطعن بکسی که مرتکب کاری زشت شود گویند . وگاهی از روی مزاح گویند آفرین بشیری که تورا خورد .

آفرین بشیری که تورا خورد . رجوع بمثل قبل شود .

آقا بالا سر . کسی که بی هیچ حقی یا احسانی بکسی فرمان وحکم راند .

آقا بله چی (۱) . آنکه از روی خوش آمد و تملق هر کار و گفته را تصدیق کند . نظیر : بلی قربان . بادنجان دور قاب چین .

آقا دیگر توبره گم نمی کند . بمزاح ، حالا او دیگر مجرب وآزموده است .

آقا شکسته نفسی میکند ، غلط میکند . مریدی مدعی شد پیر او چون کامل است در همهٔ انواع فضائل برسایر ابناء نوع برتری دارد . شنونده برسبیل انکار پرسید آیا شیخ خط را نیزاز میرعماد بهتر نویسد ؟ گفت البته چنین است. مشاجره دراز کشید حکومت را بخود مراد بردند او انصاف داد که رجحان کتابت میر مسلم است . مرید متعصب این معنی را حمل برتواضع وفروتنی مرشد کرده گفت. . . . . . . نظیر : پیر نمی پرد مریدان می‌پرانند . پیر میسازد مریدان دسته می‌نهند. یك مرید خر به از یك ده شش دانگ است .

آقا گفته هفت انداز بپزید . بازرگانی ازغلام بیانو پیام فرستاد تا برای شب

(۱) بله لغتی در بلی وبمعنی آری است . وچی مأخوذ اززبان ترکی علامت نسبت است .

گوئی که از نژاد بزرگانم   گفتاری آمدی تو نه کرداری
بی فضل کمتری توز گنجشگی   گر چه ز پشت جعفر طیاری
بیچاره زندهٔ بود ای خواجه   آنك او زمردگان طلبد یاری
چه سودچون‌همی زتو گندآید   گر تو بنام احمد عطاری
طب پدر تــرا ندهد نفعــی   تو چونکه گرخویش‌همیخاری. ناصر خسرو .

انک مسؤول‌یوم‌القیمة بما اکتسبت لابمن‌انتسبت .

آنجا که بصر نیست چه خوبی وچه زشتی • (جهل من وعلم توفلك را چه تفاوت . . .) حافظ .

نظیر : جائیکه پشك ومشك بیك‌نرخ است   عطار گو ببندددکانرا. قاآنی.

آنجا که بود شکستگی ها   صبر است کلید بستگی‌ها. امیرخسرو.

آنجا که تشریف و هنر نبوند جفت یکدیگر   ویران شود آن بوم وبر دشمن بر آن کشور زند. حضرت ادیب .

آنجاکه دوستی است تکلف چه حاجت است • نظیر: بین‌الاحباب تسقط‌الاداب.

آنجا که رشك نیست محبت چه میکند • نظیر : ان‌المشفیق بسوء ظن مولع . دوستی بی غیرت دشمنی است . کج.

آنجاکه رنگ وبوی بود گفتگو بود • (بیچاره آنکه صاحب روی نکو بود هرجا که بگذرد همه چشمی بدوبود ای گل‌توخیزخاطر بلبل نگاهدار ک. . .)حافظ.نظیر: کمهر کجاشکرستان‌بودمگس‌باشد. حافظ. مگس‌جائی نخواهدرفت‌جزدکان‌حلوائی.سعدی.

آنجاکه عبادت‌بایدعبارت‌سودندارد. کشف‌المحجوب.

آنجاکه عقاب پر بریزد   ازپشهٔ لاغری چه‌خیزد. نظیر :

آنجا که عقاب کند پر گردد   مرغابی تیز پرنخواهد شد .

آنجا که عیان است چه جای خبراست • (خبر از دوست بر آن بر که ندارد خبری ورنه. . . . .)مغربی.-رجوع‌بفقرهٔ‌بعدشود

آنجا که عیان است چه حاجت بیان است • تمثل : چه حاجت است عیانرا باستماع بیان. سعدی .

نظیر : رب حال افصح من لسان . لسان الحال ابین من‌المقال . جاء العیان فألوی بالاسانید . حسبی من سوالی علمه بحالی. آنجاکه عیان‌است‌چه جای‌خبر‌است.

لسان الحال افصح من لسانی   وصمتی عن سؤالك‌ترجمانی

آنجا که نقش بندازل صورتی کشد   باطل‌شودهر آینه‌اشکال آزری . ظهیر.

چیست دانی سردلداری وداتشمندی آن‌روادار که گر بر تورود بپسندی. سعدی.
نظیر :لایؤمن احد کم حتی یحب‌لاخیه مایحب لنفسه . حدیث نبوی.
قد توذینی النار فکیف اصلی‌بها . یك سوزن بخود بزن یك جوالدوز بدیگران .

همانخواه بیگانه و خویش را که خواهی‌روان‌و تن‌وخویش را . اسدی.
هر چه آن بر تن تو زهر بود برتن مردمان مدار تو نوش
ندهی داد دادکس مستان(کذا) انگبین‌خر مباش و زهرفروش. معنوی‌بخاری.
امروز آزاد کس مجوی که فردا هم‌زتو بی‌شك بجان‌تورسد آزار .
آنچه نخواهی که من بپیش‌تو آرم پیش‌من‌ازقول‌وفعل‌خویش‌چنان‌مآر. ناصرخسرو.

آن‌چه‌برتن‌قبول‌برجان‌رد وآنچه‌برپای‌نیك‌برسربد . سنائی.
نظیر : **هرچیزی بجای** خویش نیکوست . شبستری .

آنچه برما میرسد آنهم زماست . (گفت، شاه‌ماهمه صدق‌وصفاست . . .)مولوی .
رجوع به : ازماست که برماست ، شود.

آنچه برمامیکنی امروز برمابگذرد صاحبا رحمی‌بکن ماراغم‌فردای‌تست.
العرانه . مراد ازفردا روز جزاست .

آنچه‌بشکست‌کم درست شود . (بجفا دل منه که چست شود . . . .) اوحدی.

آنچه بشمشیر نتوان برید عقدهٔ خویش است . مرزبان نامه .

آنچه جاوید بماند نام‌است . (نامهٔ جاه فنا فرجام است . . . .) جامی .

آنچه خر نخورد خلج خورد . طایفهٔ خلج از خوردن هر غذای ناگوار و ثقیلی امتناع ندارند . و درنظایرمورد بدان تمثل کنند.

آنچه خصم از خصم برحسب خوشامد خویش‌گوید اعتماد را نشاید . رسالهٔ سیر وسلوك خواجهٔ طوسی .

آنچه خواهد رسیدن بمردم بر آن دل دهد هرزمانی گوائی . (بلی . . . .) فرخی . نظیر : گلیمی که خواهد ربودنش باد ز گردن بشخشدهم از بامداد . ابوشکور بلخی .

آنچه‌خواهی که‌ندرویش‌مکار آنچه‌خواهی که‌نشنویش‌مگوی. ناصرخسرو.
نتیجهٔ اعمال نیك وبد بفاعل‌آن عاید شود . رجوع به : ازمکافات عمل غافل‌مشو،شود.

آنچه خوبان همه دارند توتنهاداری . همهٔ زیبائی های صوری یا محاسن اخلاق در شما جمع است .

آنچه درآینه جوان بیند پیر درخشت خام آن‌بیند. پیران بواسطهٔ

گر بایدزان‌شنید . ناصرخسرو . رجوع بآنچه بخودنپسندی بدیگران‌نپسند ، شود .

آن دیگ پخته برجایست . شماهم میتوانید خود را بیازمائید ، شمانیزهمان رنج را خواهید دید . تمثل : سوار و پیادگان قلعت بر اسبان پریدند و بیکساعت‌جماعتی‌از ایشان بگرفتند و دستگیر کردند و باقی بهزیمت پیش‌پسران علی تکین‌رفتند . اوکاررا ملامت کردند جواب داد آن دیگ پخته برجایست و ما یك چاشنی بخوردیم هرکس را که‌آرزوست پیش‌میباید رفت . اوکارراد‌شنامهادادند ومخنث خواندند . ابوالفضل‌بیهقی نظیر: همان خرك سیاه بر در است . گرتو بهتر میزنی بستان بزن . مولوی . همان آش‌است و همان کاسه .

آن دیو بود نه آدمی زاد کزانده دیگران شود شاد . دهلوی .

آن ذره که در حساب ناید مائیم . مادربن شمار بچیزی نیستیم . تمثل: با وهم‌نقطه چو دهنت گفت در گنج کان ذره‌ایم ما که نیائیم در شمار . لنبانی.

آنرا چه زنی که روزگارش زده است . نظیر : مردی نبود فتاده را پای زدن . زده را میتوان زد . اگرمردی سر یانه را بشکن .

آتش‌نعمت اینش نعمت خوارگان . (ناصر خسرو براهی میگذشت مست‌و لایعقل نه چون‌میخوارگان دید قبرستان ومبرز روبرو بانگ‌برزد گفت کی‌نظارگان نعمت دنیا و نعمت خواره بین . . .) ناصرخسرو .

آن راکه براندازند باماش در اندازند . (زلفین دل آویزت با این یمین گفتند . . .) این یمین . نظیر: بادردکشان هرکه درافتاد برافتاد . حافظ: باآل‌علی‌هرکه در افتاد برافتاد .

آنراکه بر مراد جهان نیست دسترس
درزاد وبوم خویش غریب‌است‌وناشناخت .
(منعم‌بکوه ودشت‌وبیابان‌غریب‌نیست هرجا که رفت‌خیمه زدوبارگاه‌ساخت.و...)سعدی.

آنراکه تو ازسفربیائی حاجت نبود بارمغانی . سعدی . نظیر : توچه ارمغانی آری که بدوستان فرستی چه‌ازآن‌به‌ارمغانی که‌توخویشتن‌بیائی.سعدی. سود سفرسلامتی است .

آنراکه جای نیست همه جای اوست . (...درویش هرکجا که شب آید سرای اوست .) سعدی . رجوع به: درویش هرکجاکه...،شود .

آنراکه چاربالش‌عزت میسراست گوپنج‌نوبه‌زن‌که شه هفت‌کشوراست . اخسیکتی .